

سپارو داغ

علی مهرپوش

گزارش ورزشی

داشتم به راه خودم ادامه می‌دادم که چشمم به گدایی خورد. او دستش به سوی عابران دراز بود. کنارش نشستیم و پرسیدم: «سلام، شما این همه این‌جا می‌نشین، خسته نمی‌شوی؟ اصلاً ورزش می‌کنی؟»

دستش را به طرفم گرفت و گفت: پانصد تومان بده تا جواب را بدهم.

یک پانصدی ناقابل هدیه‌اش کردم. در جواب سؤالم گفت: «کی گفته خسته نمی‌شوم. تو یک ربع بشین این‌جا و دستت را به طرف مردم دراز کن. اگر خسته نشدی، هرچه می‌خواهی بگو. تازه این همه فک و دهان و زبان را مشغول می‌کنم تا کمی پول در بیاورم. فکر می‌کنی این کارها ورزش نیست؟!»

رفتم پارک. دیدم چند نفر لباس ورزشی پوشیده‌اند و دارند حرکات ورزشی می‌کنند. آن‌ها با دیدن من به طرفم آمدند و گفتند: «ها، چه کارداری این‌جا؟»

من هم با شوق پرسیدم: «آیا شما ورزش می‌کنید؟»

آن‌ها به جای جواب دادن دنبالم دویدند. من هم تا توانستم دویدم. با خودم فکر کردم عجب سؤال احمقانه‌ای از آن‌ها پرسیدم. حالا خوب بود صبح کلی دویده بودم و بدنم آماده شده بود؛ و گرنه آن‌ها مرا می‌گرفتند و کتک بارانم می‌کردند. این بود گزارش ورزشی من!

رفتم دم کیوسک روزنامه فروشی از صاحب دکه پرسیدم «آقا شما ورزش می‌کنید؟»

آقا این چه سؤالی است که می‌کنید؟ زندگی ما همه‌اش ورزش است؟ همین روزنامه‌های بر روی هم انباشته شده را می‌بینی؟ صبح که تحویل می‌گیرم، با زحمت دم کیوسک می‌گذارم و عصر بدون هیچ کسری وزنی بر می‌دارم و در لیست برگشتی‌ها به صاحب امتیازها و سردبیرها پس می‌دهم. به نظر شما این یک نوع ورزش نیست؟

ورزش خیلی خوب است؛ برای همه. فکرتش را بکنید اگر ورزش را از ما بگیرند، چقدر کسل و درمانده می‌شویم و چقدر زندگی مان بی‌روح می‌شود. (انگاری هرروز ورزش می‌کنیم!) کاری نداریم ورزش چه خوبی‌هایی دارد، اما خبرنگار پیاز داغ را فرستادیم، سراغ چند نفر تا درباره‌ی ورزش از آن‌ها سؤال کند. لطفاً به این گزارش خواندنی توجه کنید:

خبرنگار پیاز داغ - سطح شهر: من به عنوان یک خبرنگار ورزشی با لباس کاملاً ورزشی به سطح شهر رفتم. اما نمی‌دانم چرا هرکس مرا با این لباس دید، لیخندی یا قهقهه‌ای حواله‌ام کرد. اول رفتم سراغ یک نفر که دنبال پرونده‌اش در اداره‌ای بود و از او پرسیدم: «آقا سلام، شما ورزش می‌کنید؟»

- بله که ورزش می‌کنم. بنده صبح زود از خواب بلند می‌شوم و می‌دوم اداره تا پرونده‌ام را پی‌گیری کنم. در اداره از این اتاق به آن اتاق مرا شوت می‌کنند. بعضی از کارمندان هم مؤدب ترند و مرا به همکارانشان پاس می‌دهند. تا کله‌ی ظهر از این اتاق می‌دوم و کلی عرق می‌ریزم. فکر می‌کنید این ورزش نیست؟!

در خیابان نظر زن میان‌سالی را درباره‌ی ورزش می‌پرسم. او در حالی که چند پاکت میوه و یک زنبیل پر از مواد غذایی در دستش بود آن را زمین می‌گذارد و به من می‌گوید: قبل از این که به سؤالات جواب بدهم، لطف کن این وسایل را تا در خانه‌ام ببر، خیر بیینی مادر!

وقتی به در خانه‌اش رسیدم دست‌هایم آن قدر خسته شده بود که دیگر نتوانستم جواب سؤال‌هایش را بنویسم. با احترام گفتم: «مادر جان جواب سؤالم را گرفتم.» همین طور که داشتم می‌رفتم، گفت: «تازه ظرف شستن و جاروکشیدن و شیشه پاک کردن و چند کار دیگر مانده!»



ورزش در رمضان

ماه رمضان ناهار صرف شود. البته این روزنامه در شماره‌ی بعد پوشش خواسته بود، به خاطر این اشتباه: «با پوشش از خوانندگان عزیز. در شماره‌ی روز پنج شنبه در همین صفحه خبری به چاپ رسید که طی آن گفته شده بود تیم استقلال روز جمعه ظهر پس از صرف ناهار به ورزشگاه آزادی می‌رود که طبعاً به دلیل روزه بودن بازیکنان به این بخش خبر اشتباه گزارش شده است.» ایران ورزشی ۱۷ و ۱۹ آذر ۷۹

این خبر از روزنامه‌ی «ایران ورزشی» است در تاریخ دهم رمضان سال هزار و سی صد و هفتاد و نه است. با این تیتیر استقلال از عصر امروز به اردو می‌رود: «بازیکنان تیم فوتبال استقلال، بعد از تمرینات عصر، گاهی امروز به مدت بیست و چهار ساعت راهی یکی از هتل‌های تهران می‌شوند، تا بعد از تمرین و استراحتی کوتاه مدت و صرف ناهار ساعت سیزده روز جمعه به ورزشگاه آزادی بروند.» نمی‌دانم از کی تاحال مد شده که در

شربت قرمز

ریختیم سر رامین و تا می‌خورد، کتکش زدیم. به علاوه‌ی این حرف‌ها: «بی معرفت! مگر در مانیفست فراجناحی ما نخوانده‌ای که هیچ چیزی که به رنگ جناح دیگر باشد، باید در زندگی ما دیده نشود. هیچ قرمز نیاوریم. شربت آلبالو به ما سازگار نیست.»

رامین عذرخواهی کرد و گفت: «هرچه گشتم شربت آبی پیدا نکردم.»

از این خاطره این نتیجه را می‌شود گرفت که واقعاً در جامعه‌ی ما این یک معطل است که شربت آبی نباشد.

نمی‌دانم دست اندرکاران امر چرا فکری برای آبی‌ها نمی‌کنند.

از این نتیجه‌گیری بگذریم و برویم سراغ ادامه‌ی ماجرا. رامین وقتی دید خیلی بد شد، از آن رنگ‌هایی که به صورتش زده بود، از ساکش درآورد و شیشه آلبالو را آبی کرد، تا قرمزی آلبالو معلوم نشود. اما مگر آلبالو خوردن داشت. سه نفری نشستیم و فکر کردیم که جای این شربت آلبالو وسط زمین بازی است، آن جایی که داور به نفع ما نمی‌گیرد. دیگر از گفتن بقیه‌ی ماجرا شرمندهام...

این هم تیتیر کوتاهی برای خبری کوتاه در روزنامه‌ی جام جم که جمله بندی‌اش حرف ندارد.

مذاکره‌ی فدراسیون: فوتبال با ایوچ؟ که درست آن این‌گونه: مذاکره‌ی فدراسیون فوتبال با ایوچ؟ و شاید هم چنین باشد «مذاکره با...» با هیچ

بازی پیروزی و استقلال که یادتان هست. در هر فصل لیگ، دوبار این بازی تکرار می‌شود. این هم از خاطره‌ی من که با دوستان به آزادی رفتیم تا پیروزی و استقلال را ببینیم. من و چند تا از رفیقان صمیمی‌ام با لباس یکدست آبی رفتیم به آزادی. واقعاً آزادی چه استادیوم قشنگی شده بود! نشستیم روی صندلی آبی تا تیم محبوبمان را تشویق کنیم. من به نتیجه‌ی بازی کاری ندارم. فقط می‌خواهم این خاطره‌ی جالب را تعریف کنم.

وقتی نیمه‌ی اول تمام شد، من و رفقا تصمیم گرفتیم، هرچه را که از خانه آورده بودیم، روی سفره‌ی آبی بگذاریم و بخوریم. من نان سنگک را رو کردم و طاس کبابی را که مادرم پخته بود، روی سفره گذاشتم. البته توی طاس کباب به توصیه خودم، گوجه نبود، چون من از رنگ قرمز متنفرم. بیژن سه تا ساندیس گلایی آورده بود. با چند تا شکلات، رامین هم کلنن آبی رنگ کوچک را که تویش پر از آب یخ بود، روی سفره گذاشت. بعد گفت: «بچه‌ها در کنار این آب یخ یک چیز هم آورده‌ام.»

همه میخ رامین شدیم، تا ببینیم چه چیزی را آورده. او از توی ساک آبی‌اش یک چیز درآورد که با کاغذ آبی کادو شده بود. من که تحمل نداشتم، فوری آن را برداشتم و بازش کردم. از توی ورق کادو و آبی، یک چیز قرمز زد بیرون. وای چقدر رامین بی‌مزه بود. او شربت آلبالو آورده بود. دو نفری

آقای اخلاق

یکی از بازیکنان فوتبال در یکی از مسابقات از داور کارت قرمز می‌گیرد و با عصبانیت از بازی می‌رود بیرون. خبرنگار از او می‌پرسد: «چرا داور به تو کارت قرمز داد؟» او در جواب کلی کلمات را سرهم می‌بندد و کلی مظلوم نمایی می‌کند. آخر سر می‌گوید: «داور به من حرف بد زد و من مثل خودش جواب دادم.»

بیچاره بازیکنان نمی‌دانستند در گفتمان داور و بازیکن هم‌چون «گفتمان حزبی» خط قرمزی هست که اگر این خط قرمز را رعایت نکنند، با کارت قرمز روبرو می‌شوند و او را به جایی می‌فرستند که عرب نی می‌اندازد.

